

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي وَ أَنْ كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي

ستایش اختصاص به پروردگاری دارد که همیشه اجابت [او] پیرو دعوت و طلب من است و هر وقت او طلب کند و ما را بخواند ما بطیء و کند و متسامح هستیم بطیء هستیم، ستایش مختص یک همچین خدایی است، ستایش و حمد مختص این خدایی است که این صفت را دارد، یک وقتی می فرماید ستایش مختص خدایی است که علم دارد، حمد مختص خدایی است که قدرت دارد حمد مختص خدایی است که جمال دارد، حمد مختص خدایی است که کمال دارد، در این جا حضرت می فرماید حمد مختص خدایی است که سریع الاجابه است، در عین این که ما بطیء الاجابه هستیم، از این نقطه، حمد اختصاص به خدا دارد.

حضرت سجّاد در این جا که می فرماید حمد مختص خداست، همین جوری نیامده بگوید حمد مختص خداست. هر چی شد، بعد خب اَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي، مثل این که ما عادت داریم هر چیزی می گوئیم [بعد از آن می گوئیم] ان شاء الله، آن ان شاء الله ای که می گوئیم به قصد اراده که نمی گوئیم، آقا فردا می آیم ان شاء الله، يك ان شاء الله می گوئیم بعد حالا

این بسم الله که در اول سوره است خب بعضی از آقایان معتقدند که متعلق به نفس آن سوره

است چون بسم الله دالّ بر افتتاح اسماء صفات جلالیه و جمالیه حق است و با این افتتاح سوره باز می شود و شروع می شود پس بسم الله که متعلّق به هر سوره است نحوه افتتاح همان سوره در این بسم الله لحاظ شده، حالا البته از این نقطه نظر دلیل نمی آورند، دلیل آنها چیز دیگری است ولی حالا اگر ما بخواهیم يك وجهی برایش به حساب بیاوریم می گوئیم بسم الله الرحمن الرحيم ی که مال هر سوره است، این بسم الله الرحمن الرحيم مختصّ آن سوره است یعنی به نفس افتتاح و عنایت به فتح باب این مسائل و مطالبی که در این سوره است خداوند متعال این سوره را شروع می کند پس بنابراین این بسم الله با نحوه افتتاح در سُور دیگر تفاوت دارد، از این باب انسان در نماز نمی تواند بگوید بسم الله الرحمن

الرَّحِيمِ و بعد حالا فکر کند خب چه سوره‌ای را شروع کنم؟ يك بسم الله بگويد و بعد، نه!
بايد از اوّل نيت بسم الله [همان سوره] را داشته باشد، اين يك قول.

اما آنچه به نظر حقير می‌رسد اين نيست او اين است که نفس افتتاح در سُورِ يکسان است يعنی چون همی سُورِ حکايت از مبدأ واحد و حقيقت واحده را می‌کند گرچه در مضامين و مطالب مختلف است پس بنا بر اين خود نفس افتتاح منافق با افتتاح در بقیه‌ی موارد و مظاهر ندارد، بناءً علی هذا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ گرچه به عنوان يك آیه به حساب می‌آید ولی نه يك آیه‌ی مختصّ به آن سوره، به عنوان يك آیه‌ای که اين آیه بايد در ابتدای يك سوره واقع بشود خب چه اشکال دارد که انسان يك بسم الله به عنوان يك آیه بگويد و بعد يك سوره‌ای را شروع کند اين هيچ اشکالی ندارد. خب حالا فرض کنيم که ما يك بسم الله را می‌گوئيم [بعد] فکر می‌کنيم حالا سوره‌ی انا انزلنا بخوانيم؟ سوره‌ی مدثر بخوانيم؟ سوره‌ی تکوير بخوانيم؟ چه بخوانيم؟ يك بسم الله را حالا می‌گوئيم ...

امام سجّاد که اين جا می‌گويد الحمد لله اين نيست که يك الحمد لله بگوئيم حمد مال خداست، حالا بعد بنشينيم و بگوئيم خب حالا، اين خدا عالم است به خاطر علمش، قادر است به خاطر قدرتش، نه! حضرت که می‌گويد الحمد لله به خاطر آن مضمونی است که بعد می‌خواهد بگويد، همين جوری حضرت نمی‌خواهد بگويد، الحمد لله به خاطر اين خصوصيت، الحمد لله به خاطر علمش، يك الحمد لله ديگر است، او ربطی به اين ندارد، الحمد لله به خاطر قدرتش خب يك مطلب ديگر است، الحمد لله به خاطر جماله، الحمد لله به جهت كماله، الحمد لله به جهت رحمته، الحمد لله به جهت رأفته، اين ها همه حمد است و درست هم هست و اختصاص به خدا دارد ولی اين الحمد لله، اين يك نکته‌ای در آن است. اين الحمد لله، الحمد لله به جهت سريعُ الاجابه، اين نکته است.

مَعَ اَنَا بَطِيءُ الْاِجَابَةِ اِذَا هُوَ يَدْعُونِي هُوَ يَدْعَانَا نَحْنُ بَطِيءُ الْاِجَابَةِ و اِذَا نَحْنُ نَدْعُوهُ هُوَ سَرِيعُ الْاِجَابَةِ و لِهَذَا الْحَمْدُ لِلّٰهِ، براي اين جهت، براي اين جهت که هر وقت او ما را بخواهد ما دست روی دست می‌گذاريم به تصنيف می‌گذرانيم، امروز و فردا می‌کنيم حالا امروز شد، نشد، فردا شد، نشد، امروز اين کار را کرديم، کرديم، اما اگر ما بيچاره بشويم و سراغ او برويم فوراً او اجابت می‌کند، فوراً اجابت می‌کند، به خاطر همين حمد [می‌کنيم]. اگر غير خدا هم یکی بود ما حمدش می‌کرديم که حالا ان شاء الله عرض می‌کنم.

اگر فرض بکنیم یک موجودی غیرخدا، این خصوصیات را داشت هر وقت ما او را می‌خواندیم فوراً می‌آمد هر وقت او ما را می‌خواند نمی‌رفتیم این الحمدلله بود ولی کسی غیر از خدا نیست فقط این اختصاص به ذات احدیت دارد فلذا حضرت به عنوان حصر می‌فرماید الحمدلله، حمد مال یک همچنین خدای این طوری است ما بیخود که نمی‌گوییم الحمدلله، الحمدلله به خاطر این، بسم الله، خودت بیا بین خودت بیا تماشا کن ما ادعای بدون دلیل نکردیم ما همین طوری حرف نزدیم و بعد بخواهیم توجیه کنیم، نه! ما نیاز به توجیه نداریم این‌ها این هم دلیلش، الحمدلله خودت می‌بینی دیگر! حالا چرا این طور است؟ چرا او سریع الاجابه و ما بطی الاجابه هستیم؟

عرض شد در شب گذشته که این مسأله به دو جهت تکوینی قضیه برمی‌گردد یکی جهت آن جنبه علی و جنبه مبدأیت حق نسبت به افعال و نسبت به حوادث در عالم تکوین که لازمه‌ی آن سرعت است، بلکه ما فوق سرعت. جهت دوم، جهت نقص در معلول و نقص و خلأ در ممکن، ممکن به جهت امکان خودش آن جهت ابتعاد از مبدأ و دوری از مبدأ و توغّل در کثرات، مانع است از این که به حقیقت خود که همان حقیقت نوریه و جوذیه است بخواهد دائم الاتصال باشد، در عالم شعور و ادراک نه در عالم تکوین و خلق و ثبوت بلکه در عالم اثبات این دائم الاتصال و دائم الحضور طبعاً نیست و این لازمه‌ی کدورت و توجه به عالم نفس و ماده است که او را منظور از ماده نه ماده به عنوان .. منظور عالم دنیا است از توجه به مبدأ باز می‌دارد این دو جهتی بود که در شب قبل عرض شد.

یک جهت دیگر ما می‌توانیم برای این مطلب در نظر بگیریم و آن این که خداوند متعال در مقام رحمت و عطف نسبت به خلق، داعی نفسانی ندارد ما کارهایی را که انجام می‌دهیم بر اثر دواعی است توی این دنیا بر اثر دواعی است یک شخصی می‌آید با یک کسی محبت پیدا می‌کند انس پیدا می‌کند صحبت می‌کند همان دفعه اول که شما نگاهش می‌کنید می‌روید توی این ارتباط، یک جهتی را جستجو می‌کنید [برای] چه این دارد الآن با این گرم می‌گیرد؟ این که تا دیروز اعتنائش نمی‌کرد حالا رفته گرم گرفته یک کاسه زیر نیم کاسه‌ای است حساب می‌کنید ها! این آقا مسؤول یک اداره است این آقا هم یک کارش گیر کرده تا دیده این آقا مسؤول اداره است فوراً می‌بینید آقا آمده بغل این نشسته با هم گرم می‌گیرند این مال چیست؟ داعی نفسانی داعی است دیگر یا نگاه می‌کنی می‌بینی این آقا نشسته بغل این آقا و دارد گرم می‌گیرد بسیار خوب، گرم بالا و پایین فلان می‌بینی این بیخود نیست نگاه می‌کنی می‌بینی بله! این آقا می‌خواهد ازدواج کند متوجه شده که ایشان صبیبه مرضیه هم دارد می‌گوید برویم بنشینیم با این گرم بگیریم، بلکه دخترش را به ما بدهد یا برای فلان یا می‌بینی نشسته دارد پیش هم گرم

می گوید ها این می تواند این گره را از کار ما باز کند. خلاصه‌ی مطلب این را به شما بگویم که یا اگر هیچ چیز نباشد از تنهایی آقا! از تنهایی.

یک وقت ما مسجد گوهرشاد نشسته بودیم خیلی وقت پیش دیگر نمازمان را خوانده بودیم با یکی از رفقا بودیم یک آقای آمد بغل ما نشست و یک خورده این‌ور را نگاه کرد، آن‌ور را نگاه کرد یک خورده چیز کرد و من دیدم بله، ظاهراً دارد دنبال کسی می‌گردد که یک ساعتی را با او بگذرانند از بد حادثه من بدبخت و بیچاره هم. این‌جا مثل این که ما را پیدا کرد. آمد و گفتش که آقا، قرآن [آن] جا بود، آورد و گفت آقا من در یکی از آیات قرآن حرف دارم. گفتم کدام آیه؟ همین طوری برداشت یک سری چرت و پرتی... گفتم آقا اگر تنهایی می‌خواهی دنبال یکی بگردی آن آقا شیخ‌هایی که آن‌جا هستند برو با آن‌ها... من عجله دارم. یارو فهمید، دستشان خواندیم سرش را انداخت پایین و ما هم بلند شدیم رفتیم.

حالا بعضی‌ها هم به خاطر تنهایی و رفع تنهایی می‌آیند با یکی چند صباحی صحبت می‌کنند و این‌ها یکی هم به خاطر [این‌که] در سفر هستند و بالأخره یک همدمی در سفر داشته باشند و بعد هم وقتی مسافرت تمام می‌شود این جدا می‌شود.

ما در این سفری که به عتبات مشرف شدیم خب همه غریبه بودند دیگر همه غریبه بودند حتی یک آشنا هم نبود در میان ما و ما هم به کار خودمان مشغول بودیم و هی آن‌ها می‌آمدند سراغ ما و [می‌گفتند] آقا صحبت کن ما هم تا جایی که اقتضا می‌کرد ما هم کوتاهی نمی‌کردیم ولی در عین حال هم همه‌اش درمی‌رفتیم می‌رفتیم کارهای خودمان، دنبال برنامه‌های خودمان دیگر، تا این‌که داشتیم برمی‌گشتیم ایران در فرودگاه که نشسته بودیم یکی از همان‌ها، بندگان خدا، خیلی محبت پیدا کردند، دیدند ما کنار نشستیم آن‌ها همه آمدند و نشستند یکی‌شان این‌ها هم همه بازاری بودند و همه کس را هم دیده بودند و چیز هم بودند گفت که رفقا! این حاج آقای طهرانی را که می‌بینید تا این دم هوایما با ما است. گوش دادید؟ این برود اصلاً نگاه به ما نمی‌کند می‌گفت کاری کردید شماها که این از همین جا خدا حافظی همه‌تان را می‌کند، دیگر تا این‌جا با ما است، بندگان خدا، گفتم نه آقا ان شاء الله ما خدمت می‌رسیم ان شاء الله می‌آییم حالا ناراحت نباشید ما تا حالا توفیق پیدا نکردیم ان شاء الله خدا توفیق بدهد دیگر، بالأخره...

ذره ذره کاندرا این ارض و سماست *** جنس خود را همچو کاه و کهرباست

سلیقه‌ها مختلف است ذوق‌ها مختلف است افکار مختلف است خب نمی‌شود دیگر، آقا آمده کربلا به جای این که بیاید زیارت بکند رفته سراغ دکان‌ها، کدام یک از این‌ها دوچرخه می‌فروشدند، از ایران دوچرخه صادر کنند! آن آقا رفته کربلا .. من به آن مسؤل گفتم آخر آقای فلان شما به من اعتراض می‌کنی چرا ... نگاه کن خودت نگاه کن ببین چه اوضاعی است؟ بعد از یک عمری، شصت سال، بلند شده عتبات آمده، سراغ این که بالأخره این‌جا دوچرخه می‌تواند از ایران صادر کند؟ این‌جا نفعش چطور است و فلان است؟ این! مردم اینند!

تمام روابطی که در این عالم هست براساس یک هدف مادی است هدف مادی و هدف، هدف دنیایی است حتی برادر با برادر براساس هدف مادی است براساس اهداف مادی است پدر و پسر، مادر و پسر، برادر با برادر، خواهر با خواهر، تا وقتی که انسان نیاز و احتیاج دارد روی خوش به طرف نشان می‌دهد وقتی که آن احتیاج برطرف شد شما مشاهده می‌کنید که کم‌کم در وضع او هم تغییر پیدا می‌شود این مال چیست؟ مال دواعی است، دواعی ماده.

اما خداوند براساس چه داعی با ما ارتباط دارد؟ آیا احتیاج دارد به ما؟ خداوند به ما احتیاج دارد؟ احتیاج ندارد آیا این ایمان در خداوند تأثیر می‌گذارد؟ آیا کفر انسان اثر منفی در ذات مقدس پروردگار ایجاد می‌کند؟ ابداً! چرا؟ چون خودش علت است. چون خودش مبدأ همه این‌ها است وجود پروردگار منشأ همه‌ی کمالات است و مبدأ همه کمالات است پس چطور ممکن است ایمان زید و کفر عمر و تأثیر اثبات و نفی در وجود خدا بگذارد؟ چطور ممکن است؟ اصلاً استحاله دارد.

من نکردم خلق [امر] تا سودی کنم *** بلکه تا بر بندگان جودی کنم

از آن طرف اصلاً داعی وجود ندارد شما تصوّر کنید که خداوند نظر لطف او نسبت به یزید کمتر است از نظر لطف او نسبت به امام حسین علیه‌السلام. ابداً این‌طور نیست خداوند نظر لطف و مرحمت او نسبت به معاویه کم‌تر است از نظر لطف و محبت او نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام، خدا که براساس دعاوی نفسانی با مخلوقش ارتباط ندارد خدا که براساس دعاوی نفسانی، یکی قشنگ است خدا دوستش داشته باشد یکی قشنگ نیست خدا بدش بیاید. اصلاً این حرف‌ها نیست خلق و مخلوق در نزد خداوند متعال یکسانند و همه‌ی این‌ها مخلوقند و همه‌ی این‌ها یکسانند. یکسان هستند.

یکی از انبیای بنی اسرائیل، یک شخصی در زمان حیاتش شخص [گناهکاری] هم بود و این‌ها، این از دنیا می‌رود می‌آیند در خانه‌ی این نبی و می‌گویند که این از دنیا رفته، شما بیایید [برای تشییع] می‌گوید من تشییع‌اش نمی‌آیم. این آدم کذا را من تشییع نمی‌کنم. به نظر استخفاف نگاه می‌کند گناهکار بوده حالا چه گناهی کرده؟ به مجرد این که او را [به دید استخفاف نگاه می‌کند ندا می‌رسد که به دید] استخفاف چرا تو این را نگاه می‌کنی؟ یک وقت مکلف هستی و تکلیف به عدم تشییع جنازه داری، این مطلب دیگری است. یک وقت نه! نظر استخفاف می‌کنی. این غلط است. نظر استخفاف یعنی بی‌اعتنایی، بی‌اعتنایی یعنی خود دیدن در مقابل او. این بنده گناهکار است. شرب خمر می‌کرده است، به تو چه ربطی دارد؟ من می‌دانم با این چه کار کنم. من خودم می‌دانم با این چه کار کنم. تو چرا نظر، نظر استخفاف داشتی؟ ها؟ نبی هستی باش. پیغمبر هستی باش. اما اگر قرار باشد، در مقام تجلی ظهورات، خود را برتر از این بدانی، این دانستن موجب سقوط تو خواهد بود. خدا با کسی شوخی ندارد. خدا با کسی رحمت ندارد. خدا بر اثر دواعی نفسانی با کسی ارتباط ندارد.

ما در این دنیا این‌طور هستیم. ما در این دنیا همین‌طور هستیم. مجلس درست می‌کنیم، آقا را دعوت می‌کنیم به مجلسمان. در زمان مرحوم آقا، ما همه این‌ها را دیدیم. شما هم دیدید. مجلس درست می‌کنند. آقا را دعوت می‌کنند به خانه‌شان، فلان، خب حالا اگر آقا برود، خب مجلسشان گرم است و فلان و خوشحال. اگر آقا نرود، آقا نیامد مجلس ما، خب آقا مریض بود نیامد. آقا نخواست بیاید. چرا آقا خانه ما نیامده است؟ اتفاق می‌افتاد در بعضی از اوقات، مرحوم آقا، خب نمی‌رفتند. حال نداشتند، مریض بودند. بابا، هزارتا گرفتاری و فلان و این حرف‌ها. بعد ما اعتراض می‌شنیدیم. اصلاً رسماً اعتراض می‌شنیدیم. رسماً اعتراض می‌شنیدیم که این مطالبی که دارم خدمتتان عرض می‌کنم، می‌خواهیم به یک نتایجی برسیم. ما این وسط می‌افتادیم، آقا به این دلیل. آقا به آن دلیل. آقا این جور بود. آقا آن جور بود. حالا آقا، رضایت بدهند؟ یا رضایت ندهند؟ آیا مطالب ما را به حسن نظر بپذیرند، یا باز هم محل اعتراضی باشد؟ جانم، مگر نامه برایت فرستادند؟ این وسط، اینجا، کی طلبکار است؟ کی بدهکار است؟ مثل این که عوض شده قضیه‌ها. خیلی قضیه عوض شده. او از آن طرف می‌گوید اگر دستور آقای حداد نبود، یک ساعت را با یک نفر نمی‌گذراندم. آقا از این طرف ناراحت است. چه شده؟ طلبکار است. چرا آقا نیامده خانه‌اش. این‌ها هم این‌ها را می‌دیدند و زیر سبیلی رد می‌کردند.

داند و خر را همی راند خموش *** بر رُخت خندد برای روی پوش

بیایید بروید.

خداوند متعال نظرش نسبت به بندگان، نظرش، نظرِ اَبُوْت است نه نظر، نظرِ بُنُوْت و اِخْوَت و سایر اقسامِ نَسَب و سَبَب. نظر، نظرِ اَب است. اب، اب تکوین. نظر، نظرِ عِلْت است نسبت به معلول. نظر، نظرِ فاعل است نسبت به مُنْفَعِل. نظر، نظرِ واجب است نسبت به ممکن. نظر این است؛ و برای این فرقی نمی‌کند. اصلاً در آن جا خدا، این را انتخاب کرده است، آن را انتخاب کرده، این را دلش می‌خواهد، آن را دلش می‌خواهد نیست. این‌ها مال ما است. ما در این حال و اهوی سیر می‌کنیم. خدا از این خوشش آمده این را انتخاب کرده. خوش آمدن یعنی چه؟ بد آمدن یعنی چه؟ آن مقام اختیار اصلاً مقامی است که در تصوّر ما نمی‌گنجد. ما براساس همین عِلَل و عوامل مادی مسائل را قیاس می‌کنیم. اما او، چه تصوّری دارد؟ او چه مشیتی دارد؟ او چه نحوه اختیار و اراده‌ای دارد؟ اصلاً ما نمی‌فهمیم. چون اصلاً نمی‌فهمیم که او در چه مقامی دارد اختیار می‌کند؛ و اراده و مشیتش تعلق می‌گیرد. اصلاً این‌ها را ما نمی‌فهمیم که حالا مقایسه کنیم با این مسائل و قیاساتِ عالم دنیا و عالم ماده. او نظرش نسبت به همه بندگان، عِلَى السَّوَى است. همه عِلَى السَّوَى است.

یک کسی از دوستان بود، سابق، از رفقای مرحوم آقا، مرحوم آقا به واسطه بعضی از مسائل و این‌ها، این را با بعضی از بزرگان هم یک ارتباطی داده بودند؛ و این بنده خدا عوضی فهمیده بود. خیال کرده بود حالا کسی است. حالا برو، بیا فلان این حرف‌ها. یک روز به من گفت: من در خودم می‌بینم که به مقام فنا برسم. در خودم می‌بینم. گفتیم به! ان شاء الله مبارک است. هر وقت رسیدی، دست ما را هم بگیر. یک روز گفت به نظر شما کدام یک از شاگردان آقا قوی‌تر است؟ من گفتم آن کسی که از همه خودش را ضعیف‌تر ببیند. می‌خواست من بگویم، تو. با ما هم خیلی خوب نبود، همیشه ما همین‌طور بودیم. معمولاً خودمان را نخود هر آشی می‌کردیم، بله بله! لذا با ما خیلی سرِ آشتی نداشت. خوب نداشته باشد. عیب ندارد. مشکلی نیست. الآن هم همین‌طور است. مسائل فرقی نکرده است. هیچ فرقی. گفتم آقا جان این‌ها تخیلات است؛ و این تخیلات آخر کار دستت می‌دهد؛ و کار هم دستش داد.

مرحوم آقا می‌فرمودند که یک سال ما با عده‌ای از رفقا به حج رفتیم. تقریباً حدود هفده، هیجده نفر بودند. از میان این‌ها ریش سفید بودند معمر بودند بزرگان بودند و دیگر از زحمت کشیدگان راه

بودند و افرادی که خب عدّه‌ای را دیده بودند و چه بودند و بالا، پایین، از این حرف‌ها. همه جور، همه قسم؛ و مخدّرات هم بودند با ایشان. تو این‌ها یکی بود که من یادم هست، خیلی توجّهی به این نمی‌شد. روی هم رفته‌اش، خیلی همچین توجّهی نمی‌شد. این‌ها با هم رفتند، مکه و برگشتند و این‌ها. در سفر تابستانی که ما به مشهد مشرف شده بودیم. یک شب، سر سفره نشسته بودیم. به مناسبت، من یک سؤالی از مرحوم آقا کردم. راجع به خصوصیتِ امام رضا علیه‌السلام در بین سایر ائمّه، ایشان جواب ما را دادند و بعد مسأله به مکه به چه نحوی؟ نمی‌دانم کشیده شد، آقا فرمودند در این سفر مکه، فلانی خیلی فایده کرد. از میان این هفده هیجده نفر، ریش سفید و چه و چه‌دار آن‌هایی که محلّه را دارند و یک شهر [را] دارند و کدخدا و فلان و این بالا بیا، از میان همه این‌ها، این فلانی استفاده کرد. فایده برد.

به این حرف‌ها نیست جان من. بنشینیم کنار و ... این‌ها مال این دنیا است. خیلی رُک و پوست کنده به شما می‌گویم. اگر هم تا حالا چیزی تو کله‌مان است، بریزیم دور. حرفِ اوّل و آخر را زدم. این حرف‌ها مال این دنیا است خودمان را بیخود معطل نکنیم. سی سال بابامون علف ما بود. محض رضای خدا، دو روز را بیاییم درست فکر کنیم. دو روز را بیاییم بنشینیم واقعیت را بسنجیم؛ و من در این جا، اعتراف می‌کنم به همین دو چشم خودم دیدم هر کسی در این راه در مقام ادّعا بود سقوط کرد. با همین دو چشم دیدم. نه این که شنیدم. هر کسی که در مقام ادّعا بود. من کی‌ام؟ من که خواهم شد؟ من بالا هستم من پایین هستم. هر کسی ...، سقوط کرد؛ و هر کسی که صدایش درنیامد، یواش می‌آمد، می‌رفت. به هیچ چیز هم کار نداشت. این بُرد، این بُرد.

آنی که خودش را نخود وسط هر آشی نمی‌کند. آنی که خودش را فضولِ کارهای دیگران نمی‌کند. آنی که تکلیف خودش را انجام می‌دهد و به بقیه کار ندارد، این می‌بُرد. حرف رازدم به شماها! نگوید نگفتی! اما آن کسی که بلند می‌شود. آقا شما این جا واسه چه رفتید. آقا شما این کار را واسه چه کردید؟ آقا این حرف را برای چه زدید؟ آقا این کار را کردی. این را بدانید صد سال هم آن جا می‌ماند، می‌گویم من با این تخیل و این‌ها نیست من با همین دو چشم تجربه دارم. به ما چه که زیدبن ارقم فلان کار [را] انجام می‌دهد. خودش تکلیفش را می‌داند. می‌داند دیگر! به ما چه؟ و آن چوبی که بعد از مرحوم آقا، ما خوردیم برای همین بود. برای این که افراد به حدّ خودشان قانع نبودند. خیال کردند متولّی چه هستند؟ شریعت، سلوک، عرفان و راه خدا. انگار خدا را گذاشتند در جیبشان. بابا، خدا هم تو جیب تو عیب ندارد، هم در جیب بقیه. نود درصد تو جیب تو، ده درصد هم پخش کن که

یک درصد به بقیه برسد. آخر صددرصد نگذار در جیبِ خودت. این امام زمان در بست مالِ ما، به بقیه کار ندارد.

این که نمی شود. بابا امام زمان مال همه است. امام زمان، امام همه است. ولی همه است. کسانی که خودشان را، متولّی مکتب عرفان می دانستند و بقیه را طرّد می کردند. این چیست؟ سقوط است.

تو چه می دانی الآن در این ذهن این بدبخت بیچاره مسکین دردمند ناراحت دنبال چیز، چه می گذرد؟ خب چه می دانی شما؟ من چه می دانم؟ وقتی من خبر ندارم. چرا بیایم بکوبم؟ چرا بیایم طرد کنم؟ چرا از خودم دفع کنم؟ این ها چه هست؟ تمام این ها مال نفس است. نفس، در مقام کثرت، عزّت را اگر توأم با کثرت کند. این چیز خوبی، از کار در نمی آید.

آقای حدّاد چرا بُرد؟ چون به هیچ چیز کار نداشت. آقای قاضی گفته بود شما برو به کربلا، در همین کربلا بمان به کارت مشغول شو. ایشان با یک نفر ارتباط نداشت. راحت بود. نه بیایی، نه بروی، سرش به کار خودش و آهنگری خودش و عبادت خودش و همان زن و بچه اش، والسّلام. این زد و بُرد. بارها و بارها، من خودم شنیدم که مرحوم آقا رضوان اللّٰه علیه به بعضی از همین افرادی که اسمشان را در روح مجرّد بردند که این ها، نسبت به مرحوم آقای حدّاد، بی احترامی می کردند، می گفتند: آقا به کار دیگران شما چه کار دارید؟ بابا شما این استاد را دارید. این مولا را دارید. این ولی را دارید، بیا برو، به تو چه ربطی دارد؟ آخر به تو چه مربوط است دیگری می آید در این جا و می رود؟ چه کار داری؟ به کار خودت ...، اگر این از تو کم می گذارد، اعتراض کن. ولی این که از تو کم نمی گذارد آقا به تو چه مربوط است که این آقا می آید در آن جا و می رود؟ من در آن جا می نشستم می دیدم، بعضی از آقایان نجف، می آیند در آن جا، حالا دیگر اسمشان را نمی برم. اتفاقاً آدم های بدی هم نبودند. خدا رحمتشان کند؛ و اگر اسم ببرم همه می شناسید و فلان. سید، جلیل القدر، ولی خب بالأخره هر کسی یک طلبی دارد دیگر. ما نمی توانیم بگوییم که همه طلبشان صد درصد است و هزار درصد است. هر که آقا ده درصد طلب دارد. بیست درصد طلب دارد. حالا تو که خودت مدعی هستی چقدر داری؟ تو که خودت، ادعا می کنی، در این جا چقدر مایه گذاشتی؟ واقعاً چقدر مایه گذاشتی؟ و ایشان می آمد، اعتراض می کرد. واسه چه این بلند می شود می آید این جا؟ آقا خب این آقای حدّاد که این جا نشسته زبان دارد، خودش می گوید، بیا یا نیا دیگر، این ها چه بودند؟ این ها هیچ نصیبی نبردند؛ و بعدا هم دیدید سقوط کردند. سقوط کردند رفتند در آن ته جهنّم.

یکی از رفقای نسبی ما و همچنین سببی خود بنده اند؛ که از دنیا رفتند، خدا رحمتش کند. ایشان، در زمان سابق، نسبت به آقا همین اعتراض را داشت. آخر جالب این که وقتی که این ها می آیند،

آن روزهای اول هیچ چیز نمی گویند، قشنگ می نشینند، یک گوشه، دستشان را ... یک ماه، دو ماه، سه ماه

می‌گذرد. خب طبعاً یک مقداری می‌آیند و آشنا می‌شوند و این‌ها، کم‌کم، کم‌کم شروع می‌کنند آن، اظهار عقیده کردن و اظهار نظر کردن و خط و این‌ها ترسیم کردن و ... چه خوب است تا آخر مثل همان روز اولی که آمدیم باشیم‌ها! تا آخر مثل همان وقت باشیم. ایشان اعتراض می‌کرد، چرا ایشان با مرحوم مطهری ارتباط دارد؟ ولی با آقای کذا که الآن هم حیات دارد و در یکی از مساجد طهران، در مساجد شمال شهر طهران و امام جماعت است. چرا با او ارتباط ندارد؟ من می‌شناسم این آقای مطهری این‌طور است و این‌طور است و این‌طور است؛ و آن این‌طور است. گفتم: آقا ببخشیدها، مثل این که ما تا حالا عوضی دنبال آقا بودیم، بهتر است از فردا، دنبال شما بیاییم. شما خلاصه، بیا حقت را بگیر. بلند شو بیا وسط، حقت را بگیر. آره بابا، ولی یک خورده ریشت کوتاه است یک خورده درازش بکن و خلاصه یک عبایی و یک چیزی و یک جوری کن خودت را، بالآخره یک قیافه‌ای و ... آخر هر کی هر چه می‌شود. می‌بینم ریشش را دراز می‌کند. ریش آخر، یک ریشی دراز کن، یک، خلاصه یک عصایی و نعلینی چیزی. آخر یک جوری بشود. این جوری که نمی‌شود آخر همین‌طور، بی‌ریش که نمی‌شود. بیا. گفتم که جان من، تو هنوز صبر کن از تو تخم دربیایی. حالا طرف، از تو تخم درآمده حرف می‌زند. تو جنین هستی و می‌آیی اظهار نظر می‌کنی! چرا آقا با آقای مطهری ارتباط دارند، اما با فلان سید در کجا ...؟ من او را می‌شناسم من هر دو را می‌شناسم. گفتم: برو آقا جان، حرف‌ها چیست می‌زنی؟ این‌ها برای چیست؟ این‌ها برای این است که این‌ها درد ندارند. همه‌اش مال این است.

خب، از آن ناحیه، مسأله چه هست؟ مسأله از آن ناحیه تمام است. آن‌جا قوم و خویشی نیست. نگاه کنیم خدایا، نگاه کنیم روی چه حسابی تو با ما ارتباط داری؟ خدا می‌گوید: ببین در خودت عجز را می‌بینی؟ ببین در خودت بیچارگی و بدبختی را می‌بینی؟ اگر دیدی بدان من این‌جا هستم. اما اگر در خودت، علم دیدی، در خودت قدرت دیدی من پام را آن‌جا نمی‌گذارم. من پام را آن‌جایی نمی‌گذارم که آن در خودش علم احساس کند. قدرت احساس کند. کمال احساس کند. نمی‌گذارم هم شوخی نمی‌کنم. دو روز سرش را گرم می‌کنم، روز سوم از او می‌گیرم. یک دزد را از تو خانه‌اش می‌فرستم بالا، قشنگ می‌رود تو خانه، راحت، هیچ، فوراً می‌گوید که آقا، هر چه داری خالی کن. او هم تسلیم و بعد برمی‌دارد می‌رود. خدا حافظ شما؛ یعنی کار دیگری نکنی. این می‌آید تو. این از این. جمال دارد، بسیار خوب، هیچ مشکلی نداریم، دوتا می‌فرستم، از این چیزها، چیه آقا؟ میکروب، نمی‌دانم و ویروس، از این چیزها، دوتا می‌فرستم تو خوشش، آن قیافه جمال دل‌آرای کذا برمی‌گردد به یک چهره کریه. یک

چهره جذامی کریه، یک چشم مغموم، چشم‌ها گود افتاده. وضع چشم عوض شده، صورت گود رفته، زرد شده. اصلاً شما نمی‌توانید نگاه کنید. کجا رفت؟

یک شعر خنده داری، گاهی خب بعضی از این دوستان بودند می‌خواندند این را می‌گویند:
آن پریچه‌ره که بر حور و پری نف می‌کرد *** دیدمش ریش درآورد و زغال پُف می‌کرد
یعنی این‌ها مال همین دوران جوانی و از این حرف‌ها است. یک مدتی که سن گذشت و قضیه رفت بالا و چیز شد، همین با همین چیزها مشغول است و کسی دیگر اعتناش نمی‌کند. خیلی عجیب است. حکایات، عبرت، دیگر در این‌جا، این قدر هست که شما بهتر از ما می‌دانید که در این‌جا ... این مال آن طرف است. پس بنابراین، خداوند متعال، نظرش نسبت به بندگان، چه هست؟ این نظر است.

حالا، آن کسی که از نقطه نظر تجلی صفات ربوبی، مظهریت صفات و اسماء پروردگار را هم پیدا کرده است. او هم نظرش نسبت به بندگان، این طوری است. او هم جهت نسبت و جهت سبب و جهات مادی و دنیوی را در انتساب، نگاه نمی‌کند. چرا؟ آن مظهر ظهور صفات چه شده؟ صفات الهی شده است «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبُو هَذِهِ الْأُمَّةِ» چرا؟ چون این هر دو مظهر ظهور صفات حق شدند. مظهر ظهور صفت رحمانیتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام مظهر ظهور صفت رحمانیت است. مظهر ظهور صفت عطوفت است. مظهر ظهور صفت و اسماء جمالیه حق و جلالیه حق است. امیرالمؤمنین دیگر نفس ندارد تا با دواعی نفسانی به مردم نگاه کند. پیش امیرالمؤمنین فرزندش و یک نفر غریبه هیچ فرقی نمی‌کند. اصلاً فرقی نمی‌کند. هیچ. آقا و عجیب این‌جا است؛ یعنی این چیزی که ما می‌بینیم. من، یک وقتی که این روایت را خواندم باور نمی‌کردم ولی بعد دیدم که امیرالمؤمنین اگر بخواهد علی باشد، باید این طور باشد.

یک روز امام حسین علیه السلام در زمان حکومت امیرالمؤمنین، هیچ چیز نداشت هیچ چیز تو خانه‌اش نبود. آن موقع چیزی نبود بالأخره تا وقتی امیرالمؤمنین است چیزی گیر آن‌ها نمی‌آمد. بعدش هم همین طور. تازه آن‌هایی را هم که گیرشان می‌آمد همه را به فقیر مگر نمی‌آمد در خانه، حضرت سیدالشهدا علیه السلام می‌رفت یک کیسه از هرچی بود میداد، بردار برو آن شخص فقیری که آمد در خانه سید الشهداء علیه السلام گفت:

لَنْ يَخِبَ الْعَامُ مِنْ رَجَاءِكَ وَ مِنْ *** حَرَكِ مَنْ دُونَ بَابِكَ الْحَلْقَةِ

وقتی که آمد. وقتی که صحبت کرد. حضرت فرمود به او که برو ببین که چقدر از پول باقی مانده؟ هرچه پول بود، برداشت آورد از آن بالا داد که حتی حضرت روی این را نبیند. این چه هست قضیه؟ شما کرامت، بالاتر از این سراغ دارید؟ که به یک فقیر تمام دارایی اش [را] می دهد؛ و می گوید می خواهم روی تو را ببینم. بعد آن فقیر می گوید تعجب می کنم چطور خاک این دستها را در خودش جا می دهد. چطور دفن می کند؟^۱ اصلاً شما کرامتی بالاتر از این سراغ دارید از امام حسین؟

یک روز در حکومت امیرالمؤمنین، یک میهمان آمد برای امام حسین علیه السلام. خب اینها بزرگ بودند دیگر. زن داشتند بچه داشتند، چه داشتند، آمد و حضرت هیچ چیز نداشتند، نان داشتند حضرت در خانه اش ولی چیز دیگر نبود. آن قنبر [را] فرستاد، گفت برو ببین چیزی داری تو بیت المال، قرضی برای ما بیاوری. حالا ما میهمان را راه بیاندازیم. بعداً مثلاً جایگزین می کنیم. بالأخره ما هم یک سهمی داریم او هم رفت و از یک مقدار عسلی که از یمن فرستاده بودند یک ظرفی برد برای منزل امام حسین علیه السلام و چیز کرد. میهمان هم بود و بعد راه افتاد رفت دیگر؛ که بعد از باب این که خب حضرت تقسیم می کنند. این سهم را از آن به حساب حضرت بردارند.

امیرالمؤمنین هم آمد، نگاه کرد دید! این درش باز شده حالا مَهر بوده چه بوده؟ قنبر را صدا کرد. کی در این را باز کرده است؟ گفت یا علی این حسین به اصطلاح، ما هم تعبیر به امام حسین می آوریم دیگر. حالا این میهمان آمده بود و نحواست و من برایش این چیز را بردم. آقا، این عجیب هست ها. کی این مسأله [اتفاق افتاده] است؟ وقتی که امام حسین زن و بچه داشت. نه این که بچه بود. امیرالمؤمنین صدا کردند، بگویند بیاید. امام حسین آمد. حالا امام حسین دارد با خودش می گوید چه کار می خواهد بکند؟ حضرت فرمودند. چرا از این جا برداشتی؟ گفتش یا ابا من دیدم که ما از این سهمی داریم. گفتیم حالا برمی داریم این میهمان را راه می اندازیم وقتی که شما تقسیم کردید، به مانده. این به آن در به اصطلاح. عوض آن. حضرت فرمودند: درست است شما سهم دارید ولیکن چرا سهمت را زودتر از سهم بقیه افراد گرفتی؟ آدم اصلاً جداً بَهْتَش می برد. آخر به این عدالت، به این عظمت. بعد فرمودند: اگر نبود که می دیدم پیغمبر لب های تو را می بوسیدند، آن هم به احترام پیغمبر، الآن با تازیانه تو را می زدم.^۲ کی دارد این حرف را می زند؟ امیرالمؤمنین به امام حسین می گوید. آدم وقتی که می خواند باور نمی کند. (صوت قطع شده ۱۰: ۵۴)

۱. ۹

۲. ۹

دیگر ما خودمان می‌دانیم چه شیشه خورده‌ای داریم در خودمان. ما بیخود که به آقا تسلیم نبودیم. حالا شما نگاه کنید. ببینید این امیرالمؤمنین که این طور است. نظرش نسبت به بندگان و به خلق، چه جور است؟ می‌تواند تفاوت بگذارد؟ هیئات، هیئات؛ که بخواهد تفاوت بین فرزندان و بین بقیه بگذارد. چرا؟ مظهر حق شده است. این علی مظهر تجلی صفات حق است. دیگر نمی‌تواند فرق بگذارد. لذا می‌گوید چه؟ «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَاهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ»^۱ ما پدر این امتیم؛ یعنی همه افراد برای ما چه هستند؟ فرق نمی‌کنند. یک پدر، فرزندان برایش چه هستند؟ تفاوت نمی‌کنند دیگر. هم این فرزند است هم این و هم آن. حالا خود فرزند، باید از این حُسن التفات پدر نسبت به خودش استفاده کند. خود را چه کار بکند؟ خودش را بیاورد جلو. اما پدر، نسبت به هیچکدام کوتاهی نمی‌کند. چون همه فرزندش هستند همه یکی هستند. کوتاهی نمی‌کند.

حالا یک همچنین کسی در مقام عطوفت چه هست؟ سریع الاجابه است. پس بنابراین، چه فرق می‌کند که ما بگوییم. «الحمد لله الذي ادعوه فيجيبنا بنبي يا الحمد لرجل الذي. الحمد للامام. الحمد للرسول؛ که ادعوه فيجيبنا بنبي»، چرا؟ چون آن هم همان است. آن هم مظهر تجلی همین صفاتی شده که به خاطر همین صفات ما او را حمد می‌کنیم. چون ادعوه فيجيبنا، الحمد لله؛ و چون امیرالمؤمنین و چون امام مجتبی و چون حضرت سجّاد و حضرت باقر و ائمه و اولیا. این هستند این چه هست؟ حمد مال این‌ها است. ولی از باب ادب چون الحمد اختصاص به خدا دارد و این‌ها مظهر او هستند، ما نمی‌گوییم حمد مال این‌ها. ما حمد را می‌گوییم مال خدا. اما این‌ها چه هستند؟ این‌ها مظهر همان حق هستند، این از نقطه نظر این‌ها.

آن وقت از نقطه نظر ما چه؟ نه! هرچه این‌ها می‌آیند سراغ ما، ما را هدایت کنند ما بطیئیم، می‌گویند بابا، ما که می‌خواهیم شما را هدایت کنیم واللّه چیزی گیر ما نمی‌آید. این مال خود شماست. ما بطیئیم. چرا؟ چون جاهلیم. جاهلیم. دقت کردید؟ دیدید قضیه از چه قرار است؟ آقا می‌آید دستور می‌دهد. آقا می‌آید ذکر می‌دهد. آقا می‌گوید این کار را بکن، این کار را بکن. ولی همین که می‌آید جلوی آقا، ما می‌نشینیم بله ما به مطالب شما عمل کردیم. احمق، آن نفعی نمی‌برد. او چه نفعی می‌برد

^۱ تفسیر الامام العسکری - ص ۳۳۰

این ذکر دادن یا ذکر ندادن به تو؛ و تو چه افتخاری را می خواهی برای خودت محسوب کنی؟
چه افتخاری را؟ آن کسی که می آید می گوید:

من که ملول گشتمی از نفسِ فرشتگان *** قال مقالِ عالمی می کشم از برای تو
آن وقت ما باید بلند بشویم بیاییم و در مقامِ این‌ها بگوییم که ...، واقعاً چه چیزها ما در زمان
آقا که ندیدیم. چه چیزها ندیدیم. عجیب، عجیب، عجیب، اصلاً.
یک قضیه‌ای مولانا دارد خیلی عجیب است. می‌گوید یک سواری داشت از یک جا
می‌گذشت، نگاه کرد دید یک شخصی خوابیده. بعد یک ماری آمد رفت در دهانش. حالا به عنوان مثال
گفته، یک ماری آمد رفت در دهانش و وارد معده‌اش شد. حالا ما نه شما زالو بگیرید.
اتفاق می‌افتد، فرض کنید که بعضی وقت‌ها چیزهایی که حالا ...، بالأخره وارد معده‌اش شد
خب این الآن آن را می‌کشد. الآن این ماری که وارد معده شده است. این زالویی که الآن در معده هست،
او را الآن می‌کشد، از بین می‌برد. خونس را می‌مکد. سم وارد بدن می‌کند. چه می‌کند، خب حالا چه
کار کند برای او؟ او را بیدارش می‌کند، بیدارش می‌کند، شروع می‌کند به تازیانه زدن. هی تازیانه می‌زند.
این هم فرار می‌کند. این هم با اسب دنبالش، منتهی یک جوری می‌رود که اسب ...، هی می‌خورد
زمین، بلند می‌کند. دوباره می‌زند او را. هی می‌گوید آخر برای چه داری مرا می‌زنی؟ ای خدا مرگت
بدهد. من چه ... من کاری نکردم داری مرا می‌زنی. هی می‌زند او را دوباره. هی بلندش می‌کند، هی
دوباره می‌زند. خلاصه، می‌گوید آخر بگو چه گناهی از من سر زده است؟ چه گناهی از من سر زده
است؟ این گوش نمی‌دهد. می‌گوید تو باید بخوری. دوباره راه می‌رود. دوباره، خلاصه مسأله می‌رسد
به یک جایی که از شدتِ گرسنگی و عطش و این‌ها می‌افتد. از همان خار و گیاه و آب و فلان‌هایی که
در همان جا بوده برمی‌دارد می‌خورد و حال تهوع و این حرفها به او دست می‌دهد، برمی‌گرداند. می‌بیند،
ایک مار از او درآمده. یک مار درآمده. آن جا می‌گوید عجب، پس تو مرا برای این می‌زدی؟ تو مرا
برای این می‌زدی که این مار، از من دریاید؟ من به تو، بد گفتم. من سب کردم تو را. من به تو دشنام
دادم. من تو را اذیت کردم. تو می‌دانستی، پس این مار تو من رفته هان؟
ای خداوند، ای شهنشاه و امیر *** من نگفتم، جهل من گفت این مگیر

من چون جاهل بودم این حرف‌ها را می‌زدم. اما من که خودم نمی‌گفتم. تو مرا ببخش. تو مرا عفو کن. تو از تقصیرات من بگذر. تمام این کارها به خاطر جهل من بود. اگر من می‌مردم تو ضرر نمی‌کردی. تو خودت را به تعبّ انداختی. به دنبال من دویدی

خیلی عجیب بود. ما می‌دیدیم در این قضیه مرحوم آقا با افراد، با این‌ها، آقا ایشان می‌آیند امر می‌کنند، نهی می‌کنند، اذیت می‌شوند. دعوا می‌کنند. چه می‌کنند، بعد مثلاً می‌گفتیم: ای بابا این چرا این طوری؟ ای بابا چرا آن طوری؟ ای وای فلان؟ بعد متوجه می‌شدیم بابا، این‌ها برای ما بوده، چه گیر ایشان آمد؟ الان ایشان رفته، نیست. چه گیرش می‌آمد که می‌گفت: این کار را بکن یا این کار را نکن؟ وقتی یک پدری، یک فرزند خودش را به یک چیزی امر می‌کند. یا از یک چیزی نهی می‌کند، حالا یا انجام بدهد یا ندهد. او انجام ندهد کس دیگری می‌رود انجام می‌دهد. وقتی که می‌گوید صلاح تو بر این است. خب باید انجام بدهد. اگر ندهد، چه از این کم می‌شود؟ هیچ چیز.

یک استاد و مربی اخلاقی این دارد صلاح و موارد فساد را در او می‌بیند که می‌گوید این کار را بکن آن کار را نکن. حالا این کار را می‌کند، هی غر می‌زند. آقا به ما این طوری گفتند. آقا به آن آن طوری گفتند، چرا به ما این را گفتند؟ چرا به او آن را گفتند؟ اگر آقا بخواهد با ما این کار را بکند این جواب را می‌دهیم. اگر بخواهد فلان بکند. آن کار را می‌کنیم. ای اوضاع. آن هم از روی بزرگواریش صدایش در نمی‌آید. سرش را می‌اندازد پایین هیچ چیز نمی‌گوید. می‌گوید نمی‌فهمد، از روی جهل می‌گوید. از روی جهل به ما بد می‌گوید از روی جهل به ما دشنام می‌دهد. از روی جهل به ما سب می‌کند. هان؟ ولی این جور نباشد که یک وقتی، وقت بیاید و بگذرد و بعد آدم متوجه بشود. همان موقع آدم بفهمد.

مرحوم آقا، از وقتی که پیش آقای حدّاد رفت، همیشه خودش را بدهکار فرض می‌کرد. آدم بدهکار هیچ وقت اعتراض نمی‌کند. هیچ وقت، ان قلت ان قلت نمی‌کند. آدم همیشه چه؟ بدهکار است دیگر. طلب ندارد دیگر. طلب به کی؟ حالا آقا پیش آقای حدّاد نمی‌رفت. آقای حدّاد چه ضرری می‌کرد؟ چه ضرری می‌کرد؟ او که درمی‌آید می‌گوید:

آنکه در خانه‌اش صنم دارد *** گر نیاید برون چه غم دارد؟

حالا یکی مثل آقای علامه طهرانی، سید محمد حسین نرود پیش او. نرود. او تا حالا تنها بود، بقیه عمرش را هم تنها می‌گذرانند، این وسط کی فایده برد؟ آقای آسید محمد حسین فایده برد. این رفت شد کذا و کذا، همین هم نسبت به ایشان و بقیه. این هم همین است.

در همین قُم زمستان، وقتی که مرحوم آقا تشریف آورده بودند، یک شب یک خوابی دیده بودند. در جریان عروسی و زفاف اخوی آسید علی خب، ما همین منزل بیرونی بودیم پیش ایشان. یک روز

صبح داشتم می‌رفتم [گفتند] فلانی من دیشب یک خوابی دیدم، و البته، تعبیر صریح به خواب نبود. ولی همچنین، ایشان نمی‌خواستند مثلاً صریح بیان کنند یک چیزی را. حالا خواب بود، هر چه بود، ظهورات و مسائلی بود؛ و می‌خواستند بفرمایند که فلانی! آن مسائلی که مطرح می‌شود، اگر ذره‌ای از هوای نفس و دخالتِ نفس در آن باشد، روز قیامت پوستِ آدم را می‌کنند. پوستِ آدم را می‌کنند شما به چه حسابی این امر را به فلان بنده‌ی من کردی؟ و یک سر سوزن منافعِ خودت در آن دخیل بود؟ برای چه یک همچنین امری کردی؟ حالا فهمیدید که فرق بین اولیا و غیراولیا چیست؟ ولی اصلاً خودش را به حساب نمی‌آورد آقا این شوخی نیست، این یک مسئله تکوینی است، هر کسی می‌گوید من خودم را به حساب نمی‌آورم. بگذارید او را کنار، معطل نکنید! این یک قضیه تکوینی است. ببینید اگر اینطور هست. وَاَلَا اگر این‌طور نبود بابا ادعا است. مسئله مشتبه شده. اصلاً ولی خود را به حساب نمی‌آورد. اصلاً منافع خود را به حساب نمی‌آورد. اصلاً خواستی برای خودش در نظر نمی‌گیرد هر چه هست فقط این است. هر چه هست خودش است اما آنچه را که برای این می‌آید گاهی اوقات چه هست؟ گران است، این جا را باید چه کارش کنیم؟ این ان‌شاء‌الله دیگر برای جلسه‌ی بعد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد